

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تقریرات درس خارج اصول حضرت آیت الله سید محمد رضا مدرّسی طباطبائی یزدی دامت برکاته

دوره دوم - سال سیزدهم - جلسه ۹۰ - یکشنبه ۹۶/۲/۱۷

## کلام مرحوم آخوند در امکان اجتهاد به شکل تجزی

روشن شد که تجزی ممکن است و واقع نیز هست. اما مرحوم آخوند فرموده‌اند:

بل يستحيل حصول اجتهاد مطلق عادة غير مسبوق بالتجزي للزوم الطفرة ...<sup>۱</sup>

عادتاً اجتهاد مطلق ممکن نیست مگر از طریق تجزی، به خاطر استلزام طفره.

این مطلب را قبول کردیم که عادتاً نمی‌شود کسی دفعتاً در همه مسائل فقه - از مسائل پیچیده معاملات گرفته تا عبادات - مجتهد باشد و در مسائل سطحی نیز همان زمان مجتهد باشد، بلکه معمولاً ابتدا مسائل ساده و بسیط و سپس مسائل پیچیده تحت ملکه اجتهاد قرار می‌گیرد. ولی در عین حال ممکن است کسی هم‌زمان همه این‌ها را اکتساب کند؛ یعنی شخصی استعداد وافر داشته باشد و اول در مسائلی که مقدمات پیچیده‌تری دارند کار کرده باشد و سپس در مسائل بسیط کار کند و دفعتاً در همه مجتهد شود؛ این کار امکان عقلی دارد. اما بحث این است مقصود ایشان که فرمود اجتهاد دفعتاً محال است للطفرة، چیست؟

ظاهر کلام این است که همان طفره‌ای که در فلسفه محال است، مراد باشد. اگر همان باشد باید بگویند

---

۱. کفایة الأصول (ط - آل البيت)، ص ۴۶۶:

و أما التجزی فی الاجتهاد ففیه مواضع من الکلام

الأول فی إمكانه و هو و إن كان محل الخلاف بین الأعلام إلا أنه لا ینبغی الارتیاب فیہ حیث كانت أبواب الفقه مختلفة مدرکاً و المدارک متفاوتة سهولة و صعوبة عقلية و تقليبة مع اختلاف الأشخاص فی الاطلاع علیها و فی طول الباع و قصوره بالنسبة إليها فرب شخص کثیر الاطلاع و طویل الباع فی مدرک باب بمهارته فی التقلبات أو العقلیات و لیس كذلك فی آخر لعدم مهارته فیها و ابتنائها علیها و هذا بالضرورة ربما یوجب حصول القدرة علی الاستنباط فی بعضها لسهولة مدرکه أو لمهارته الشخص فیہ مع صعوبته مع عدم القدرة علی ما لیس كذلك بل يستحيل حصول اجتهاد مطلق عادة غیر مسبوق بالتجزی للزوم الطفرة و بساطة الملکه و عدم قبولها التجزئة لا تمنع من حصولها بالنسبة إلى بعض الأبواب بحیث یتمکن بها من الإحاطة بمدارکه كما إذا كانت هناك ملکه الاستنباط فی جمیعها و یقطع بعدم دخل ما فی سائرهما به أصلاً أو لا یتعنی باحتماله لأجل الفحص بالمقدار اللازم الموجب للاطمئنان بعدم دخله كما فی الملکه المطلقة بداهة أنه لا یتعبر فی استنباط مسألة معها من الاطلاع فعلاً علی مدارک جمیع المسائل كما لا یخفی.

اصلاً اجتهاد مطلق بدون گذر از مرحله تجزی امکان ندارد. اما ایشان گفته‌اند عادتاً نمی‌شود للطرفة، لذا باید بگویند مراد طفره عادی است، ولی چیزی به نام طفره عادی نداریم.

حقیقت این است که آوردن «طفره» در اینجا بیجاست؛ زیرا طفره‌ای که در فلسفه ادعای بداهت بر محالیتش کرده‌اند، این است که متحرکی قطع مسافت کند بدون آنکه همه یا بعضی از اجزاء آن مسافت را طی کرده باشد. یعنی متحرکی که تدریجی الحصول است، مسافتی را با حرکت قطع کند بدون اینکه این اجزاء را طی کند، حال یا همه را یا بعضی از آن را طی نکند. این امر محال است و جزء قضایایی است که قیاسات‌ها معها؛ زیرا فرض کردیم متحرک است، یعنی آمدنش از اول تا آخر تدریجی الحصول است و باید این مسافت را طی کند، آنگاه اگر بخواهد بدون طی این تدریج با موافات اجزاء، این مسافت محقق بشود و به نهایت برسد، محال است و چیز واضحی است.

اما اگر چیزی در ذاتش تدریجیت نبود، اصلاً آنجا بحث در اینکه طفره ممکن است یا ممکن نیست، معنا ندارد و مسئله ملکه اجتهاد، چیزی نیست که در ذاتش تدریجیت وجود داشته باشد، بلکه ممکن است خدای متعال ابتدائاً به کسی ملکه اجتهاد را بدهد. اگر اجتهاد ذاتاً تدریجی بود، چنین امری ابتدائاً قابل تحقق نبود؛ زیرا طفره محال است و هیچ قدرتی به آن تعلق نمی‌گیرد. نمی‌شود امری تدریجی که فرض کردیم قطع مسافت می‌کند، بدون قطع مسافت به نهایت برسد. این امر تناقض ذاتی دارد، اما داشتن ملکه چنین نیست و به طور کلی هر چه ذاتش ثابت است طفره در آن راه ندارد.

و لهذا اینکه مرحوم آخوند فرمودند: للطرفة، اگر فرض کرده است که ملکه اجتهاد یک امر تدریجی الحصول است و باید مسافتی را از ابتدا تا انتها طی کند، باید بگوید قطعاً اجتهاد مطلق بدون گذر از تجزی محال است؛ چون نمی‌شود چیزی که تدریجی الحصول است و از تجزی شروع می‌شود تا به مطلق می‌رسد، تجزی را سیر نکند و از تجزی نگذرد. در حالی که اجتهاد ملکه‌ای است که در ذاتش تدریجیت نیست، ولو اینکه معمولاً معدّاتی باید باشد تا آن حاصل شود ولی ذاتش تدریجی نیست. معدّات که پیدا شد آن ملکه حاصل می‌شود و از ما منه الوجود، افزایه می‌گردد. حتماً نباید ابتدا بخشی افزایه بشود بعد بخش دیگری، بلکه می‌شود آن ملکه دفعتاً افزایه شود.

لهذا همان حرف اولی خوب است و اعتبار هم همین را تقویت می‌کند که عادتاً فرد به حسب کاری که کرده و بخشی که انتخاب کرده است، ابتدا به مرحله تجزی در استنباط و سپس به اجتهاد مطلق می‌رسد.

## آیا آثار اجتهاد مطلق، بر اجتهاد به نحو تجزی مترتب است؟

برای اجتهاد مطلق چهار اثر و حکم بیان کردیم: ۱- مجتهد می‌تواند به استنباط خودش عمل کند. ۲- دیگران می‌توانند به او رجوع کنند. ۳- می‌تواند قضاوت کند. ۴- می‌تواند منصب ولایت داشته باشد. هرچند بحث از اینکه سعه این ولایت چه مقدار است و حتی سعه قضا چگونه است، باقی است.

اما این سؤال مطرح است که آیا همه این چهار اثر و حکم، برای مجتهد متجزی نیز هست یا خیر؟

### ۱. جواز عمل مجتهد متجزی به استنباطات خودش

اینکه مجتهد متجزی می‌تواند به نظر خودش عمل کند، بدیهی است؛ زیرا وقتی فرض کردیم تجزی در اجتهاد ممکن است و واقع است، یعنی اینکه می‌تواند به استنباط خودش عمل کند.

برخی گفته‌اند که چگونه مجتهد متجزی به نظر خودش عمل کند؟ آیا به عنوان آنه متجزّ وقتی که استنباط کرده می‌تواند به نظر خودش عمل کند؟ او که یقین نکرده؛ شاید مجتهد مطلق بودن در نظرش تأثیر داشته باشد. یا اینکه رجوع می‌کند به مجتهد مطلق که او می‌گوید جایز است و به نظرت عمل کن؟ این هم که در حقیقت، تقلید است.

ولی جواب این اشکال، روشن است؛ همان‌گونه که مجتهد مطلق می‌تواند به نظر خودش عمل کند، متجزی هم می‌تواند؛ زیرا یقین می‌کند حجت را به دست آورده است، ولو اینکه آن شیء ظنی باشد. بلکه حتی ظن هم نباشد و اصل عملی باشد، اما یقین دارد این حجت است؛ چون همه چیز به علم و علمی برمی‌گردد، مجتهد متجزی محاسبه می‌کند و می‌بیند ادله‌ای که وجود دارد مثل حجیت خبر واحد، ظواهر کتاب، فرضاً حجیت اجماع و ...، اختصاص به فردی دون فردی ندارد، لذا یقین می‌کند برای او هم حجت است، در نتیجه یقین به قیام حجت بر تکلیف یا نفی تکلیف دارد و لامحاله می‌تواند طبق این یقین عمل کند. نه احتمال می‌دهد که مجتهد مطلق بودن شرط عمل است و نه احتمال می‌دهد که باید مجتهد مطلق اجازه بدهد تا او به نظر خودش عمل کند.

### ۲. آیا دیگران می‌توانند به مجتهد متجزی رجوع کنند؟

اگر همه ادله جواز تقلید شامل چنین مجتهدی نباشد، اکثر ادله جواز تقلید شامل مجتهد متجزی می‌شود، به شرطی که بقیه شروط را داشته باشد. اگر آیه نفر را دلیل بدانیم، او در دین تفقه کرده است. اگر دلیل، آیه ﴿فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ﴾ باشد، آن هم دلالت دارد. اگر برخی از روایات باشد، آنها هم دلالت دارند.

آری، همان‌طور که بیان شد باید قدر معتنا بهی استنباط کرده باشد که صدق فقیه، اهل ذکر و «انه من الفقهاء» کند؛ صرف اینکه چند مسئله استنباط کرده باشد کافی نیست. آری، اگر مدرک سیره عقلاء باشد کافی است در اینکه حتی اگر یکی دو مسأله هم استنباط کرده باشد، به همان مقدار قابل تقلید باشد و اگر این سیره عقلاء علی اطلاقه و با همان حدود عقلانیتش مورد امضا باشد، لامحاله مجتهد متجزی هم حتی اگر عنوان فقیه بر او صادق نباشد، می‌توان از او تقلید کرد. البته باید سایر شرایط را هم داشته باشد؛ یعنی باید عادل باشد، یا اگر گفتیم اعلمیت شرط تقلید است باید در آن مسئله اعلم هم باشد.

### ۳. حکم قضاوت مجتهد متجزی

از حیث قضاوت نیز اظهر این است که مجتهد متجزی می‌تواند قضاوت کند؛ زیرا مثل مقبوله عمر بن حنظله و دو روایت ابوخدیجه شامل چنین فردی می‌شود. «يُنْظَرَانِ إِلَى مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَنَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَحَرَامِنَا وَعَرَفَ أَحْكَامَنَا» روشن است که مراد از این تعابیر، این نیست که هر حکمی را بدانند، همچنین ظاهرش این است که باید بالفعل علم داشته باشد؛ یعنی عرفان به احکام داشته و مقدار معتنا بهی حکم را استنباط کرده باشد که بر او «عرف احکامنا» یا «يعلم شيئاً من قضایانا» صادق باشد، این مقدار کافی است در اینکه بتواند قضاوت کند. البته سایر شرایط را هم باید داشته باشد.

**ان قلت:** سؤال از امام در مورد منازعه‌ای در دین یا میراث یا چیز دیگری بود. اگر در مورد امری به مجتهد متجزی مراجعه کردند که نداند و قدرت استنباطش را هم علی‌الغرض ندارد، وظیفه چیست؟ آیا این اماره بر این نیست که قاضی باید مجتهد مطلق باشد؟ چون حضرت نزاع در هر چیزی را به او ارجاع دادند.

**قلت:** خیر، نهایتاً این فرد در آن مسئله می‌گوید من نمی‌دانم، به شخص دیگری رجوع کنید که می‌داند؛ چون فرض این است که عادل است و عادل حکم به غیر علم نمی‌کند.

### ۴. آیا مجتهد متجزی ولایت دارد؟

گاهی ولایت برای تشکیل حکومت است که قدر متیقن آن، کسی است که مجتهد مطلق باشد و متجزی داخل در قدر متیقن نیست، مگر اینکه لاسمح‌الله مجتهد مطلق نباشد یا مجتهد مطلق باشد که توانایی حکومت نداشته باشد. ولی اگر مجتهد مطلق باشد، دلیلی نداریم که غیر مجتهد مطلق بتواند متصدی ولایت امر به نحو کلی باشد و بلکه همان‌طور که اشاره کردیم، چه بسا کسی بتواند از روایت استفاده کند که باید اعلم باشد. اما ولایت‌هایی که غیر منفک از قضاست، مثل تصرف در اموال غیب و قُصْر، بعید نیست که از

همان ادله نصب قاضی استفاده کنیم که در آنها ولایت دارد، البته در جاهایی که تعارضی با ولایت ولی امر یا قاضی دیگری نداشته باشد.

## مبادی استنباط

مسئله بعدی که مرحوم آخوند مطرح کرده‌اند، مبادی استنباط است. کسی که می‌خواهد اجتهاد کند یا اینکه ملکه اجتهاد داشته باشد، چه علومی را باید فرا بگیرد؟

معلوم است که یک سلسله علوم، پیش‌نیاز اجتهاد است و احتیاج به تبیین ندارد و برخی نیاز به تبیین دارد:

### ۱. علم به لغت عرب

قرآن کریم و روایات به زبان عربی است، پس کسی که بخواهد مفاد آیات و روایات را بفهمد باید عربی بداند و إلا او در این قسمت، مقلد می‌شود و مجتهد به معنای کامل نیست. حتی اگر رجوع به کتب لغت عربی کند و معنا را از آنها بگیرد، اگر به نحو تقلید باشد باز مجتهد کامل نیست و فقط بخشی از اجتهاد را دارد. نمی‌گوییم رجوع به کتب لغت لازم نیست، بلکه لازم است چون منبع دیگری نداریم، اما آنها معدّ هستند که خود مجتهد معنا را به دست بیاورد، حال یا معنای حقیقی یا معنایی که لفظ، ظاهر در آن است؛ چون مهم آن است که ظهورات را به دست بیاوریم. البته نمی‌گوییم با اتکای به قول لغوی نمی‌شود استنباط کرد؛ زیرا قول خبره حجت است، اما در این صورت مجتهد به تمام معنا و علی الاطلاق نخواهد بود.

### ۲. ادبیات عربی

دانستن ادبیات، اعم از صرف، نحو، معانی و بیان لازم است؛ چون فقط مفردات مهم نیست، تراکیب و مشتقات هم بسیار مهم است و مجتهد بی‌نیاز از دانستن صرف، نحو و معانی بیان نیست. برخی با قضیه ادبیات در رابطه با استنباط، سهل برخورد می‌کنند که اشتباه است. البته نمی‌گوییم فرد افراط در فراگیری ادبیات کند و همه تلاشش را در مدت زمان زیادی صرف ادبیات کند، آن‌هم در چیزهایی که دخیل در استنباط نیست؛ زیرا بعضی چیزها نتیجه عملی در استنباط ندارد، اما این‌گونه هم نیست که بعضی می‌گویند صرف و نحو چیست که خودتان را صرفش می‌کنید؟! خیر، گاهی اگر یک حرف در جمله‌ای اضافه یا کم شود، تغییر معنا می‌دهد؛ مثلاً در اینکه آیا حصر را می‌رساند یا نه؟ آیا مفهوم می‌رساند یا نمی‌رساند؟ همچنین اینکه استثناء متصل است یا منقطع و نظیر این امور ...، مربوط به ادبیات است. این‌ها چیزهایی است که دخیل در استنباط است و هرچه انسان تدرّب بیشتر در آنها داشته باشد اطمینانش به استظهار بیشتر است، مخصوصاً اگر

بتواند به فضایی که (از لحاظ لغوی و از لحاظ تراکیب و ادبیات، یعنی بلاغت و فصاحت) قرآن کریم در آن نازل شده و بعد فضایی که روایات مبارکه صادر شده است، مسلط باشد؛ زیرا ممکن است از حیث علم معانی و بیان و استعارات و کنایات، به حسب زمان‌ها و شرایط، معانی تغییر پیدا کرده باشد. این‌ها در استنباط مؤثر است و باید فرد، قدر معتنا بهی از این‌ها را بداند.

معمولاً همان اندازه که در حوزه رایج است، مغنی است و بیشتر از آن لازم نیست. نمی‌گوییم در حوزه نباید افرادی باشند که متخصص در این مسائل باشند، بلکه آن نیز خوب و لازم است. در همه علمی که گفتیم، لازم است افراد یا گروه‌هایی باشند که به طور تخصصی کار کنند تا زمینه را برای رشد دیگران آماده‌تر کنند و ممکن است عرصه‌های نویی را کشف کنند که دیگران با هدایت آنها قبول کنند. ولی اینکه همه کسانی که در صدد اجتهاد هستند، توغّل در ادبیات بیش از آنچه که در حوزه معمول است انجام بدهند، لازم نیست.

### ۳. علم منطق

یکی دیگر از علوم مورد نیاز، علم منطق است. گرچه خیلی‌ها منطق را جزء مبادی اجتهاد شمرده‌اند، ولی اصل منطق، حقیقتاً فطری است و معمولاً انسان در استنباطاتش نیاز به رعایت قوانین خاص منطق، مربوط به شرایط اقیسه و... خارج از فطرتش ندارد. عملاً هم می‌بینید که فقهای عظام به ندرت چنین استفاده‌ای انجام می‌دهند. اما در عین حال در بعضی از موارد چه بسا اگر کسی منطق نداند؛ مثلاً مباحث عکس مستوی، عکس نقیض، شرایط اقیسه، تفکیک برهان از غیر برهان و...، محروم از بعضی استنباطات می‌شود. پس اینکه برخی فرموده‌اند اصلاً نیازی به منطق نداریم، جای تأمل است. مضاف به اینکه خواندن و به کار بردن منطق، استنباطات را تسهیل می‌کند، حتی همان استنباطات ارتکازی. و مخصوصاً بعض مباحث منطق - ولو در خود منطق هم شاید از مبادی منطق ذکر شود - ولی هیچ مستنبطی بی‌نیاز از آن نیست، مانند نسب اربع که در مباحث تعارض استفاده دارد، یا بحث‌های مقدماتی در رابطه جزئی و کلی، یا اینکه کلی در خارج وجود دارد یا ندارد و... ولو آنکه آن را از مبادی منطق حساب کرده‌اند.

به هر حال منطق فی‌الجمله مورد نیاز است و علاوه بر اینکه تا منطق ندانیم، چه بسا بعضی از استنباطات را نمی‌توانیم انجام بدهیم، تسهیل بقیه موارد هم می‌کند. ولی باز عرض می‌کنیم افراط در منطق هم ثمره‌ای برای ما ندارد و حتی نسبت به فهم فلسفه هم آن اندازه ثمره ندارد. مقدار کمی از این اقیسه‌ای که در منطق است به طور رسمی در فلسفه از آن استفاده می‌شود و در خیلی موارد، به همان ارتکازات فطری خودشان اکتفا می‌کنند.

البته منطق هم به افرادی نیاز دارد که به عنوان متخصص، آن را دنبال کنند، همچنان که همیشه یا خیلی از وقت‌ها در حوزه‌های علمیه چنین افرادی بوده است. لکن به همان سیاقی که در مورد ادبیات گفتیم، همین مقدار منطقی که در حوزه خوانده می‌شود، برای استنباط کافی است - و بلکه بعضی مواردش هم غیر لازم است - اعم از حاشیه ملا عبدالله یا منطق مرحوم مظفر که یک مقداری هم اضافه بر حدّ نیاز است، گرچه برای موارد دیگر و برای تسهیل امور، خوب است.

#### ع. بعض مباحث فلسفی

یکی دیگر از چیزهایی که چه بسا کسی فکر کند به عنوان مقدمهٔ اجتهاد نیاز است، بعض از مباحث فلسفی است. قطعاً فلسفه به معنای رایجش دخیل در استنباط نیست، اما بعض از مباحث عامه‌اش مثل مواد ثلاث، بعض از مباحث علت و معلول و در عین حال توجه به اینکه این‌ها کاربردش کجا هست و کجا نیست، فی‌الجمله مؤثر در استنباط است. گرچه این‌ها نیز ارتکازی است و چه بسا کسی بتواند این مطالب را خودش مستقلاً بفهمد، اما بعضی جاها عدم مراجعه به فلسفه موجب غفلت می‌شود. مثلاً بعضی چیزها را بر اساس ارتکاز گفته‌اند که محال است، ولی توجه نداشته‌اند که این محالیت، امتناعش بالغیر است، بالقیاس الی‌الغیر است یا ذاتی است. اگر کسی این‌ها را نتواند به ارتکاز خودش بفهمد باید این مقدار فلسفه را بداند، ولی بیشتر از آن نیاز نیست. و از آن طرف، بیجا مصرف کردن این مباحث در فقه رهزن است؛ یعنی انسان را بیراهه می‌برد و باعث می‌شود قواعدی که مصداقش حقایق و تکوین است، در اعتباریات به کار رود، که این خودش موجب اشتباه در استنباط است.

مقرر: سید حامد طاهری

ویرایش و استخراج منابع: محمد عبدالهی